

## پلاک عزت

## حرفان صبری

**مهمین رضائی** - بعضی از آدم ها حرف های زیادی برای گفتن دارند اما کمتر فرصت و مجال یافته اند این کوه حرف ها و خاطرات شان را بیان کنند. به نظر من دکتر «حسین رضائیان بیلندی» یکی از همین آدم هاست. او را می شود از شعرش شناخت، چنان که خودش می گوید:

«چون بخوانی دفتر شعر مرا

می شوی با شور و حالم آشنا

زان سپس همراه گردی با دلم

من در مشهد به دنیا آمده ام پدرم در بیلند گناباد زادگاهم روحم

پهلول به دنیا آمده اند. تکنسین اتاق عمل و پزشک داروساز

هستم، شعر هم می سرایم، تخلص شعری ام «فجر» است. «

مرد ۵۳ ساله ای که موهایش جو گندمی شده، چشم هایش به

چشم های جوانی می ماند که هنوز عاشق است. عاشق پاییز؛

عاشق ماه بر که، بهمنوع، همسر، فرزند...وعاشق مادری که در

چهاردهمین سالگرد از دست داشتن هنوز چشم هایش بارانی

است. از خدا خواسته است که در فراق مادر، چیزی جز اشک

بین او و مادر نباشد؛ حتی اگر سال های سال این جدایی طول

بکشد و همین هم باعث شده تا هنوز همسرش جرئت نکند او

را تنها بر مزار مادر راهی کند؛ مبادا حسین آن حالات خاص

را پدید آند.

عشق یعنی؛ در قفس باشی، ولی بیزار نه

عشق یعنی، دل غمیل باشی ولی خونبار نه

عشق یعنی، بی غل وزنجیر باشی در پی اش

زائر کویش شوی و حاجب در بار نه

حسین در آذر ماه ۱۳۴۳، زمانی که پاییز خودش را آماده می کرد

به زمستان سنجاق شود به دنیا چشم گشود. چنان چه در یکی

از بیت هایش می گوید: عاشق پاییزم وپاییز آغاز من است. او در

خانه ای چشم گشود که صفا وصمیمیت حرف اول را می زد

و از شیر به جان مادری نوشید که هر بار نام امام حسین (ع) را

می آورد قطره اشکی بر گونه اش می نشست. دکتر به خصوصیات

آذر ماهی ها معتقد نیست، می گوید: «من همین هستم که

هستم. من به قولی که می دهم، بسیار پایبندم ودر کارهایم

جدی ام وهمکارانم با من راحت اند.»

### کوله باری از تجربه

از خاطراتش می گوید زمانی که همزمان در بیمارستان و اتاق

عمل کار می کردو در رشته داروسازی در سی خواند.

«من دوره پزشکیاری ۹ ماهه را در مشهد گذرانده بودم. چون در

زمان جنگ پزشکیار کم داشتیم، داوطلبانه به کردستان اعزام

شدم. (در واقع پزشکیاری به نوعی پرستاری بحران است، باید

توانایی کافی داشته باشی.) در کردستان در زمان جنگ های

نامنظم شهید چمران سرپرست گروه امداد شدم و همراه با ۳۰

نیروی آموزش دیده به نقاط مختلف اعزام شدیم.»

### پزشک منافق از کار درآمد

«ما همراه رزمندگان ونیروهای اطلاعات بودیم هر جا که بچه ها

پیشروی می کردند، مستقر می شدیم. در عملیات بدر، روستای

آقکند در محل نگهداری دام ها امکانات درمانی را مستقر کردیم.

از قضا پزشک منافق از کار در آمد وتوسط نیروها شناسایی شد،

در شرایط بحرانی بدم با نیروهایی آموزش دیده ویا توانایی های

متفاوت. سعی می کردم به زخمی هایی که حال خوبی نداشتند،

خودرم سیدگی کنم وبقیه امدادگران دیگر انجام دهند.»

### من و حفره گلوله در سر شهید چراغچی

«یادم هست من مشغول قطع خون ریزی وپانسمان رزمنده ای

بودم که هر دو پایش قطع شده بود، یک نفر وارد شد و بلند فریاد

زد: این جاسمئول کیست؟من جواب دادم.

گفت: مجروح داریم؟!»

گفتم: اگر وعشیتش بدتر از این مجروح است بیارین؟

گفت: فر مانده لشکر آقای چراغچی...

دیگر نگذاشتم حرفش را ادامه دهد، فریاد زد م: هر که هست

فرقی نمی کند اگر بدتر است بیارین پیش من! سه بار تکرار کردم

هیچ چیزی نگو، اگر وضعیتش بد است... وقتی آقای چراغچی را که

آن موقع فرمانده لشکر بود آوردند اصابت گلوله حفره ای در سرش

ایجاد کرده بود، همه کارها برای کنترل خون ریزی انجام دادم.

گروه امداد باید کارهای مقدماتی را انجام می داد تا رزمنده زنده

بماند و زمان باز شدن معبر به عقب منتقل شود. هر وقت معبری

باز می شد مجروحان را به عقب منتقل می کردند، چون تنها راه

ارتباطی ما آبی به عمق ۵ تا ۱۲ متر بود و اگر به دلیل تردد ماشین

های سنگین جاده فرو می نشست باید با ریختن گرانول دوباره

بازسازی می شد. مجروحان را به بیمارستان صحرایی واز آن جا

با بالگرد به عقب منتقل می کردند. این مجروح هم منتقل شد

تا آن جایی که من اطلاع دارم به دلیل این که خون ریزی کنترل

و اقدامات اولیه به خوبی انجام شده بود، شهید چراغچی تا ۲۰

روز بعد هم در قید حیات بودند.»

### بارها و بارها معجزه

دکتر بارها و بارها به قول خودش اتفاقاتی شبیه معجزه را چه در

زندگی خانوادگی وچه دوران کار تجربه کرده است.

چه زمانی که دیگر جز قطع پا، درمانی برای پدر باقی نمانده بود

و حسین هر زمان که فرصت پیدا می کرد خود را بر بالین پدر

می رساند وعشق ومحبت را جاشنی داروها می کرد که پای پدر

خوب شد. پزشک معالج از بهبود معجزه آسای پدر شگفت زده

شده بود و علت را جویا شد. آیا داروهای من را مصرف کرده اید یا

داروی دیگری هم مصرف کرده اید؟

پدر با سادگی جواب می دهد: نه. پسر م آب به من می دهد برای

من داروست.» و حسین راز این درمان را در دعای پدر در حق

خودش می داند. او می گوید: «من شکسته بندی هم می دادم.

پدر بزرگم شکسته بند ماهری بود ومادرم کنار دست پدر این

کار را یاد گرفته بود. مردم به منزل ما مراجعه می کردند. مادر در

زیر زمین منزل کارهای درمانی اش را انجام می داد ومن هم که



پسر بچه ای بودم نگاه می کردم و کمک دستش بودم و هر کدام از مراجعان بنا به وسعشان هزینه ای پرداخت می کردند، مادر از بعضی قبول می کرد و از بعضی نه. آن هایی را که قبول می کرد بدون آن که نگاه ببندازد به من می داد تا زیر پتوی کنار اتاق بگذارم وزمانی که بیمار نیاز مندی مراجعه می کرد، مادر به می کرد اشاره می کرد که پول را بیاورم و همیشه به من سرشار می کرد نگاه نکن چه مبلغی است. فقط دستت را زیر پتو ببر و هر چه بود بیاور، تا مبادا در چشم در چشم آن نیازمند شوی وبگویی فلان مبلغ را به او کمک کردیم.»

### آن جا دست و پای رزمندگان قطع می شد

باتجربه های کاری، حال حسین جوان بیست ساله ای است که در

جبهه جنوب مسئولیت ۱۰۰ نفر امدادگر را بر عهده دارو دستورات

سخت کردستان اورا آید دیده کرده بود. او به شرکت داوطلبانه اش

در عملیات مرصاد اشاره می کند و چنین می گوید: «در عملیات

میمک در شرایط کوهستانی منطقه و به دلیل تله های انفجاری

دست و پای بسیاری از رزمندگان قطع می شد. ما امدادگران با

تجهیزات، همراه رزمندگان حدود ۲۴ ساعت پیاده روی کردیم

و آن قدر خسته شده بودیم که حتی زمان هایی که روی دو پا در

یک صف می نشستیم، خواب مان می برد به همین دلیل به ما

گفته بودند باید رزمنده کنارمان را اتکان دهیم که نخوابد. رزمنده

ها پیشروی می کردند وما هر جا مجروحی روی زمین می افتاد

رسیدگی ودر شرایط مناسب به عقب منتقل می کردیم. دشمن به

شدت بچه ها را زیر گلوله گرفته بود. خمپاره ها به زمین می افتاد،

منور پشت منور، هر گوشه تله انفجاری دست و پای را جدامی کرد

، همه سینه خیز حرکت می کردند و تنها کسی که مجبور بود

بنشیند، من بودم. در چنین شرایطی که من اسم خودم را فراموش

کرده بودم فقط به این فکر می کردم که باید این مجروح زنده

بماند، بر بالین هر مجروحی که می رسیدم خمپاره ها مسیرشان

را عوض می کردند ومن برای دقایقی فرصت پیدامی کردم تا خون

ریزی را بند بیاورم. امداد ران ها سینه خیز بر انکار را می آوردند

و مجروح را می بردند.»

### لطف آقا امام رضا بود

« یکی از رزمندگان به زحمت هر دو تا سه دقیقه یک قدم بر

می داشت. دست هایش در پشت بدن قفل شده بود. او همراه

با مجروحانی که به بیمارستان ما منتقل شدند، آمد. هیچ کس

مسئولیتش را قبول نکرده بود. آن زمان مجروحان دوشنبه ها با

برنامه ریزی آستان قدس برای زیارت حرم مشرف می شدند و او

هم اصرار داشت بود. من به او گفتم با مسئولیت خودت می توانی

بروی و او هم رفت. دیگران از اخیر نداشتن تا این که یک روز در اتاقم

مشغول بررسی پرونده ها بودم، سلام می شنیدم و بدون این که

سررم را بلند کنم پاسخ دادم. او خودش را معرفی کرد. نگاه کردم

هیچ نشانی از مشکلات ملاقات قبلیش را نداشت، وقتی همکاران



این صحنه را دیدند همه متقلب شدند.»

### نفت و بنزین

« همکاران ما زمان عملیات آماده بودند تا در بیمارستان

مجروحان را در مان کنند. همه بخش ها را تجهیز می کردیم.

بنزین سهمیه بندی را در اختیار یکدیگر قرار می دادیم تا پزشکی

که قرار است به بیمارستان بیاید؛ هر زمان که تماس گرفتیم

توانود سریع تر خودش را برساند. من آن زمان موتور داشتم.

دوسوم باک موتورم را نفت می ریختم و یک سوم بنزین تا بتوانم

آن را روشن کنم. «بین حرف هایش متوجه می شوم که آسیب

هایی متعدد هم داشته اما وقتی از او می پرسم مکث می کندو

می گوید: «نه من جانبا ز نیستم.»

تعجبم را که می بیند به خاطره دیگری اشاره می کند؛ « زمان

در مان مجروحان عملیات میمک رزمنده ای با دست مشت

کرده جلوی در اتاق عمل ایستاده بود. کارمان که تمام شد، دیدم

## ۷



داشته است. حساسیت تنفسی که بعد از سال ها به سراغش

آمده نتیجه حضور در منطقه عملیاتی والفجر ۴ است. می گوید:

فرزند اولم کارشناس حسابداری و سه ساله است از دواج کرده،

از همسرش بسیار ارضی هستم و این نتیجه دعای پدر ومادری

است که می گفتند هر کار برای ما می کنی خدا برایت جبران

کند. دختر دیگرم پیش دانشگاهی است. او می گوید: بابا بر ایم

دعا کن. می گویم: بابا، بابای من بود. می گوید: پدر جان برای

شما دعای می کرد، شما هم برای من دعا کنید.

می گویم: دعای پدر جان کجا ودعای من کجا؟

من هم دعای کنم اما از دعای مادرت فراموش نکن.

اما فرزند پسرم در رشته تخصصی جراحی مشهد ادامه تحصیل

می دهد. رفتارش بسیار شبیه من است. دانشجوی سخت کوشی

که چشم و چراغ خانواده است. دکتر در حرف هایش گریزی هم به

خاطرات با مادری می زند و شعرهایی که مادر در شب های پرستاره

کودکی حسین برایش زمزمه می کرد. می گوید: روزی مادر در

اتاق کارم نشسته بود، خانمی با دخترش وارد شد و از من تقاضا

کرد برای فرزندش کاری پیدا کنم و من توضیح می دادم که

او(دختر) پرستار نیست و مهارتی ندارد، از دست من هم کاری بر

نمی آید. مادرم به من گفت: برایش کاری پیدا کن. این که کسی

نیازی را به سوی تو می آورد لطفی از جانب خداست. او را دست

خالی برنگردان.

### هر چه کنی به خود کنی

هر لطف ومحبتی که به مردم، همکاران و خانواده داشته

باشی، به خودت بر می گردد. من بارها و بارها کارهای همکاران

را خودم انجام می دادم زمانی که می دیدم همکارم خسته است

کلی بیمار را مداوا کرده و خوابیده و من بیدارم کار مریض را

خودم انجام می دادم.

نتیجه آن می شد که من سال ها کشیک شب بیمارستان بودم اما

همکارانم من را بیدار نمی کردند به جای من مداوامی کردند.

دکتر رضائیان کتابی هم برای دبستانی ها نوشته که چند بیتی

از آن را می خواند:

من شاد هستم، خوشحال وخندان

چون که رسیده، فصل بدستان

فصل شکفتن از علم ودانش

فصلی که باشد، مثل بهاران

چون صبح روشن، از آه آمد

رفتم دبستان، همراه مامان

کتاب زورق عشق از اوست. او در جلد دفتر شعرش چنین

می نویسد: تمام آثارم را مدیون مادری هستم که همواره در طول

زندگی ام با خواندن دعا و نیایش و ختی محاوره به صورت شعر

موجب بارور شدن ذهنم شد. در سال دوم تحصیل در دانشکده

داروسازی اولین بیت شعرم را روی پاک کن نوشتم:

پاک کن از دل ما سوسه دنیا را

تا بایبیم مقام ورسد عقبی را



بیارم ش، ولی جئه اش سنگین بودو نتوانستم. فقط

تا کنار خاگریز منتقلش کردم و با تکیه به خاگریز

عقب نشینی کردم. همسر شهید آرام چند دانه مهره

تسبیح قرمزش را گرداندو در حالی که سعی داشت

آرامشش را حفظ کند، گفت: تمام زندگی مشترک

من و محمد اسماعیل به پنج سال نرسیدو نتیجه اش

دختری به نام فاطمه وپسری به نام جعفر شد.

### حرف های محمد اسماعیل

این شهید والا مقام در بخشی از وصیت نامه اش

نوشته است: سیاس بیکران خدایی را که توانستم

در این جنگ اسلامی حق علیه باطل شر کنم و کنم

جواب، «هل من ناصر ینصری» حسین (ع) را لایک

بگویم وامام عزیزمان را یاری کنم. مادرم گریه نکن،

پدرم گریه نکن و همچنین تو همسرم، که هر قطره

ای کتم چون وصیت آن ها همین بودو شهادت شان

باعث حرکت من شد. ای تمام کسانی که ندای پیکر

آکنده به خون مرا می شنود، به همه شما وصیت

می کنم وای بر شما اگر در این شرایط بر سر مال و

منال دنیا جنگ و دعا کنید. به سوی خدا پرواز کنید،

روز محشر و آتش جهنم را در نظر بگیرید و الا شیمان

خواهید شد.

